

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۴۱۳) از کتب اهدائی: صدفی




جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

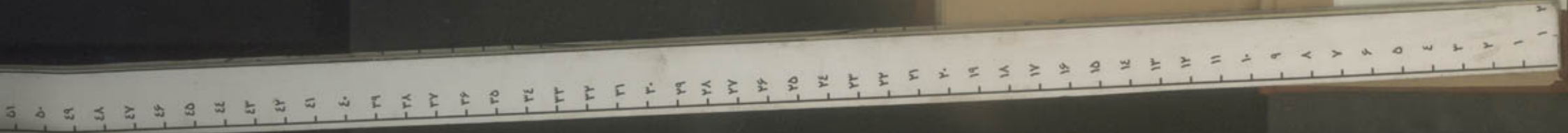
۲۱۲۱۳۶

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹

۴۱۳ صدفی
—————
۲۱۲۱۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره اختصاصی (۱۳۴۴) رکب اول دوم	
موضوع		
مؤلف		

۲۱۲۱۳۶



حاصل ۱۰۰
زید نویسنده نیست آن تصویر تصدیق

خوانند و اگر صورت حاصله غیر صورت

نسبت مذکور است آنرا تصور خوانند

پس علم که عبارت است از ادراک است محض
شد در تصور و تصدیق **فصل** بدانکه

بعد از این معلوم شود که نسبت چیزی
بمعنی در تقاضا باشد

پچیزی خواه باحجاب خواه بلب بر

وجه باشد یکی جملی چنانکه معلوم شده

اتصال چنانکه کویبی اگر آفتاب برآمده

است روزی باشد یا کویبی نیست چنین

که اگر
آنقدر

که اگر آفتاب برآمده است شب باشد سیوم

انقضای چنانکه کویبی که آن عدد دیان

باشد یا فرد یا کویبی نیست چنین که این

شخص یا حیوان باشد یا انسان پس ادراک

نسبت جملی و اتصالی و انفصالی با چنان

وسلب تصدیق باشد و آنرا نیز حکم

خوانند و ادراک ما و رای اینها تصور

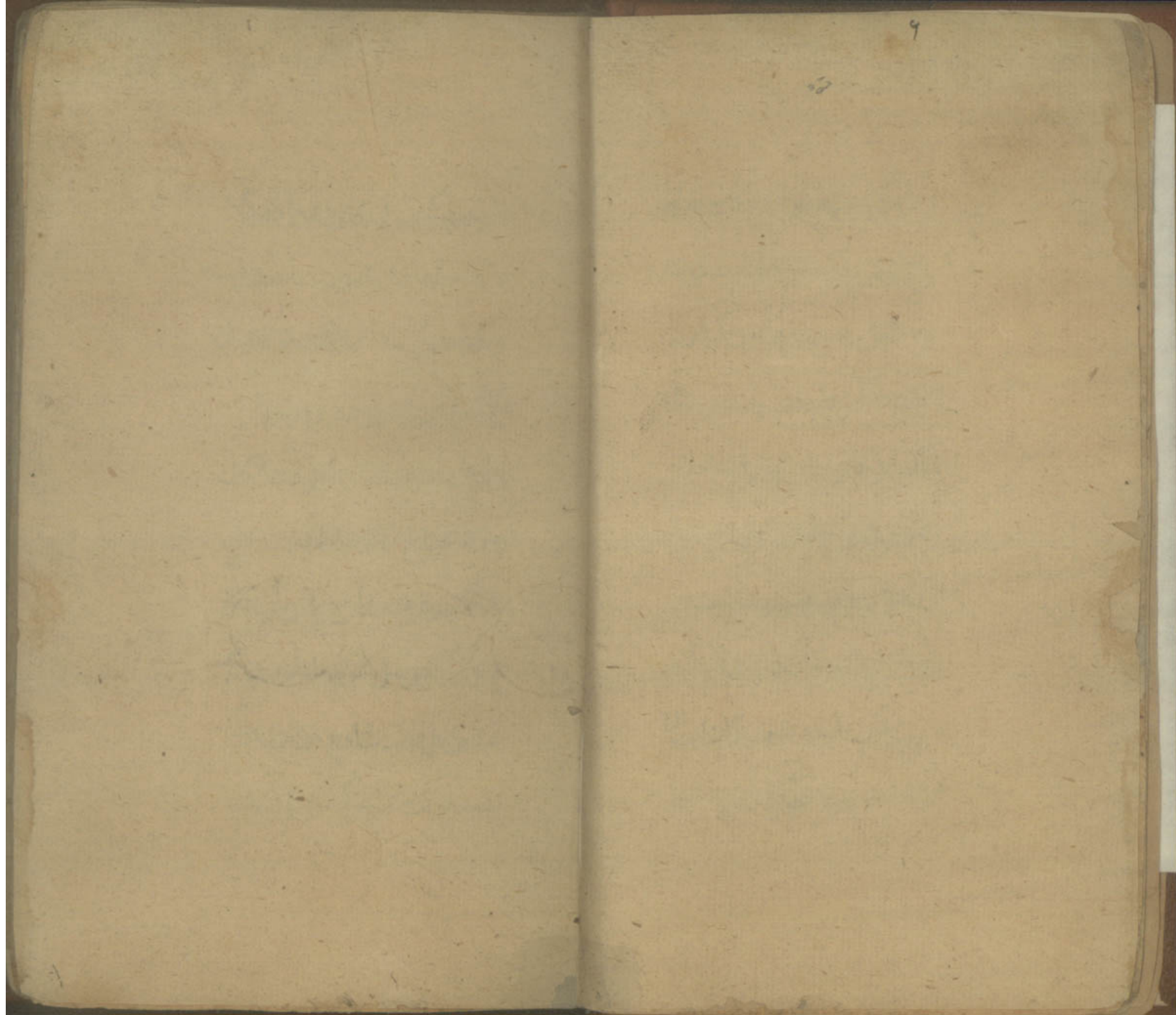
باشد و چون تصدیق ادراک نسبتی است

با حجاب یا سلب ناچار باشد از سه

تصور یکی تصور منسوب الیه که

اورا صیح

اورا محکوم علیه خوانند دوم تصور
منسوب به که اورا محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت بین بین که اورا
نسبت حکمیه خوانند مثلاً تصدیق
بآنکه زید قائمست ناچار باشد از
تصور زید که محکوم علیه است و
از تصور قائم که محکوم به است و
تصور نسبت میان زید و قائم که
نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک
آن نسبت بوجه انجای اسلب حاصل



خواهند که مجهول تصوری یا تصدیقی
را از معلومات تصویریه یا تصدیقیه
بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد
مگر آنکسانی که من عند الله مؤید باشند
بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن
چیزها محتاج بنظر نباشد **فصل**
بدانکه در عرف علماء این فن آن تصویری
مرتبه را که موصل شوند بتصویری دیگر
معرف و قول شارح خوانند و آن
تصدیقات مرتبه که موصل شوند

بتصدیقی دیگر حجة و دلیل خوانند
پس مقصود درین فن دانستن
معرف و حجة است و شکی نیست که
معرف و حجة فی الحقیقة معاینست
نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی
حیوان ناطق است نه لفظ وی
و حجت حدود عالم معنی ان قضا^{یاتی}
مذکوره است نه الفاظ آن پر حقا
این فن را بالذات احتیاج بالفاظ
نیست لیکن چون تفهیم و تفهیم

معانی

معانی بالفاظ و عبارات است ازین
ازین جهت واجب شدی بروی
که نظر کند در حال الفاظ باعتبار
دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن
شیئی است بچیزی که لا از علم بوی
حاصل آید علم بشئی دیگر و آن شیئی
اول را دال گویند و ثانی را مدلول
و وضع مخصوص شیئی است بشئی
بر وجهی که از علم بشئی اول حاصل
شود علم بشئی ثانی پس علم بوضع شیئی

حکایت

از اسباب دلالت و اقسام دلالت
بحکم استقرایست اول دلالت وضعیه
که وضع را در آن مدخلست و آن در
الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط و عقود و اثبات
و نصب بر معانی که از ایشان مفهومی
گردد دوم دلالت عقلیه که بر مقتضای
عقلست و این نیز در الفاظ باشد
چون دلالت لفظ شمع از او را ^{بوی} جد

بوجود لفظ و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت مصنوع بر صنایع سیم
دلالت طبیعی که بمقتضای طبع باشد
و آن در الفاظ باشد چون دلالت
أح أح بر در سینه **فصل** آنچه از دلالت
معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است
زیرا که افاده و استفاده معانی در معناد
به این طریق است و این دلالت منظر
در مطابقت و تضمن و التزام مطابقت
دلالت لفظ است بر تمام معنی ^{ضوع}

و در غیر الفاظ باینچون دلالت در جمیع و در بعضی

له خود ازان ^{بمعنی} موضوع له اوست
همچون دلالت لفظ انسان بر معنی
حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ
است بر جزو معنی موضوع له خود
ازان جمله جزو معنی موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
شما و بر معنی ناطق شما و التزام ^{دلالت}
لفظت بر معنی که خارج لازم موضوع
له اوست انا بجهت که ان خارج لازم
موضوع له اوست چون دلالت لفظ

انسان

انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتبت
فصل پوشیدگی نیست که لفظ بر موضوع
له خود دلالت کند بمجرد وضع و بر جزو
موضوع له دلالت کند بواسطه آنکه فهم
کل بی فهم جزو ممکن نباشد لکن
دلالت لفظ بر خارج موضوع خود
محتاجست بلزوم آن خارج موضوع
له را در ذهن باین معنی که خارج
محیطیتی باشد که هرگاه موضوع له در
ذهن حاصل شود آن خارج حاصل

با حیوان منقول نشود و هر جنس که جواب
از جمیع مشارکات در وی درو باشد
بعید بگنیده باشد چون جسم نامی و
اگر جواب سه باشد چون جسم و علی هذا
القباس و العباد جناس را جنس عالی
خواستند چون جوهر در مثال مذکور
واقرب را جنس سافل خوانند چون چوبان
درین مثال و آنچه در میان جنس غالی
و جنس سافل باشد آنرا جنس متوسط
خوانند چون جسم نامی و جسم درین

مثال

تضمن التزامی مطابق تصویر
تنبه و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد
و اول لازم ذهنی باشد ایجاد دلالت
التزام بودی مطابق تضمن و
چون موضوع له لفظ مرکب باشد
و اول لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالت
تضمن باشد بی التزام چون در ^{صنوع}
له خود استعمال کنند ^{و لفظ را} ان لفظ را حقیقه
خوانند و چون در جزء موضوع له خود
یا خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند

و اینجا احتیاج بقریبه باشد الله اعلم

فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد

مفرد گویند و اگر زیادت باشد مشترك

خوانند و در هر معنی محتاج بقریبه

باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از

برای یک معنی موضوع باشد از امر اذنان

خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یک

را موضوع له باشد از متباینان خوانند

چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال

بر معنی بمطابقه بدو قسم است مرکب

و مفرد مرکب آن باشد که جزء لفظی

دلالة بر جزء معنی مقصود و بیاد دلالتش

مقصود بود چون رای الجحان و مفرد

آنست که اینچنین نباشد و این چهار

قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون

همزه استفهام دوم آنکه جزء لکن آن جزء

دلالت ندارد اصلا چون زید سیوم

آنکه جزء دارد روان جزء دلالت دارد لکن

بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون

عبدالله در حاله علمیه چهارم آنکه جزء

دارد و آن جزو دلالت بر جزو معنی
مقصود دارد لکن آن دلالت مقصود
بنامد چون حیوان ناطق که علم شخصی
انسان باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه
قسم است اسم و کلمه و اذاعه زیرا که معنی
لفظ مفرد اگر نامی است یعنی صلاحت
ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود
از این فن اذاعه خوانند و در نحو خبر
خوانند و اگر معنی او تمام است پس خالی
نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود

بمحل

بانه اگرندارد آن کلمه خوانند و در نحو فعل
خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است
نام و غیر نام نام آنست که بر سکن صحیح باشد
یعنی چون تکلم بر اینجا سکون کند مخا
را اشطاری باشد اچنان اشطاری
که محکوم علی و یا محکوم به باشد
محکوم علی و مرکب نام اگر در نفس محتمل
صدق و کذب آن خبر و قضیه خوانند
و این عده است در باب قصد یقینات
و اگر محتمل نباشد از انشا خوانند خواه

و اگر صلاحیت دارد
انسان اسم خوانند

در بیان معانی و ادراکات
در بیان معانی و ادراکات
در بیان معانی و ادراکات

دلالة كذا بالذات بر طلب چون تمی و حیا
و نخب رندا و مانند آن و این قسم یعنی
انشاد در محاورات معتبر است و غیر تمام
آنست که صحیح سکوت بر وی نباشد و
این منقسم میشود بر ترکیب تفیدی
که ثانی بر وی قید اول باشد خواه با
چون غلام زید و خواه بصفت چون
جبران مطلق و این عمل است در باب
تصویرات و ترکیب غیر تفیدی چون
فی الذار و خسته و عشر **فصل** ادراکات

معانی

معانی الفاظ مفردة و ادراک معانی مرکبات
نامه انشاء محرج تصور باشد و ادراک معانی
خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباهات
الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و
چون تصدیق موقوف بر نقیضات ازین
جمله بیان احوال ضرورات مقدم داشتیم

فصل هر چه در ذهن منصور شود اگر تصور
وی مانع از وقوع شرک کمین کثیرین باشد
از اجزای حقیقی خوانند چون زید و اگر
تصویری مانع نباشد از وقوع شرک از اکل

خواستند چون انسان و هر یکی ازین کثیرین
را فردی کلی و جزئی اصافی وی خواستند
و جزوی اصافی وی شاید که جزوی
حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان
و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزوی
اصافی کلیتی دیگر باشد چون انسان
قیاس با حیوان **فصل** کلی را چون
قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام
حقیقت افراد خود باشد حقیقت افراد خود
باشد یا خارج از حقیقت افراد خود باشد

حقیقت

حقیقت آنکه تمام حقیقت افراد باشد از
نوع حقیقی خواستند چون انسان که تمام
حقیقت ماهیه زید و عمر و خالد است
و ایشان از آن یکدیگر امتیاز نیست الا به واسطه
تخصیص معینه که در ماهیه چون حقیقت
ایشان مدخلند و چون نوع حقیقی
تمام ماهیه افراد خود باشد پس افراد و با
متفق الحقیقت باشد و هر گاه که از فردی با
از افرادی بما هو سوال کنند آن نوع
حقیقی در جواب مقول شود پس نوع

کلی باشد که مقول بر امور متفقه^{لحقیقه}
در جواب ماهر مثلا هرگاه که گویند ما
زید و جواب انسان باشد و هرگاه
گویند ما زید و عمر و بکر جواب انسان
باشد و اگر جزء حقیقت افراد باشد انرا
ذاتی گویند و آن منحصر است در جنس
و فصل زیرا که آن جزء حقیقه افراد اکوام
مشترک باشد میان آن حقیقه و حقیقه
دیگر انرا جنس خوانند و مراد ایجاب مشترک
آنست که میان آن دو حقیقه هیچ چیزی

انرا

مشترک خارج از آن نباشد چون که تمام
مشترکست میان حقیقه انسان و حقیقه
فارس و انسان با یکدیگر مشترکند و در
ذاتیان بسیار چون جوهر و قابل ابعاد
ثلاثه و نای و حاس و متحرک بالاراده
و حیوان عبارت از این مجموع است و چون
جنس تمام مشترکست میان امور مختلفه
المتعلق پس هرگاه از آن مختلفه الحقا^ب
بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول
شود مثلا هرگاه از انسان بما هو سوال
کنند

کمی جواب باشد زیرا که حقیقتی است
از تمام حقیقه مشترک است که اوست و آن حیوان
است و اگر آن انسان تنها سوال کمی سوال
از تمام حقیقه مختصه او باشد و حیوان
در جواب نشاید بلکه حیوان ناطقه و از
لیحا معلوم شد که جنس کلی که مقرر شد
بر او و مختلفه الحقیقه در جواب ماهو
و شاید که یک حقیقه را اجناس متعدده
باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان
که ایشانست و فوق او جسم نامی است و

موضوع

جنس

مثال اینست بیان آن جز که تمام مشترکست
و اگر جز حقیقت افراد تمام مشترک نباشد
از افضل خوانند زیرا که آن حقیقت
را نمیکنند از غیر تمیزی جوهری نه
عرضی خواه آن جز مشترک نباشد
اصلا چون ناطق که مخصوصست حقیقه
افراد انسانی پس این حقیقه را از همه
ماهیات تمیز کنند و این فصل و بیخوابند
و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز میتر حقیقه شود از

بعضی

ماهيات چون حساس و این را فصل
بعید خوانند و بالجملة فصل ممیزی است
جوهری پس او کلی باشد که در جواب
ای شیئی هوئی جوهری مقول شود
بدانکه نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع
اضافی گویند و آن ماهیتی است که
جنس مقول شود بر وی و بر ماهیتی
دیگر جنس در جواب ماهی چون انسان
که مقول میشود بر وی با فرس حیوان
در جواب ماهی و نوع اضافی شاید که

حق

نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و می
شاید که نباشد چون حیوان که نوع جسم
نامیست و جسم نامی که نوع جسم است
و جسم که نوع جوهرست و اما آن کلی که
حقیقه افراد خارج است اگر مخصوص یک
حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و او
حقیقه را تمیز کند از غیر ممیزی عرضی پس
او کلی باشد مقول در جواب ای شیئی هو
فی عرضه چون ضاحک به نسبت بالنسب
و اگر مشترک باشد میان دو حقیقه

یا پیشتر از آن عرض عام خوانند چنانکه ما
که مشترکست میان حیوانات پس کلیتاً
مختص شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل
خاصه و عرض عام **فصل** معرفت بر چهار
قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از
جنس قریب و فصل قریب چون حیوان با ^{طاق}
در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب
باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم
نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در
تعریف انسان سیوم رسم نام و آن مرکب ^{ست}

هرگاه در آن
از جنس و فصل و خاصه نام عرض
داده اند از مشفق عرض

از جنس

از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضا ^{حک}
در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن ^{حک}
باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم ^{حک}
ضا حک یا جسم ضا حک یا جوهر ضا حک ^{حک} در تعریف
انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از
عرض عام و خاصه چون ماشی ضا حک ^{حک}
تعریف انسان و پیش اهل معانی اصول
و عدیه معرفت را با جمیع اقسام حد خوانند ^{فصل}
و در تعریف الفاظ مجازیه و مشترک خوانند
و جایز نباشد الاوقتی که قرینه واضح باشد

فصل بدانکه حقایق دانستن موجودات
چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن
میان اجناس و فصول آن حقایق و میان
اعراض عامه و خواص اینها در غایه اشکالست
و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز
کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان
فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم
کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبني و
مصرف در تحصیل و غیر آن **فصل** فایده اشکال
از مباحث تصورات و شریع کردیم در

مباحث

مباحث تصدیقات و هم چنانچه در تحصیل
تصورات محتاج بودیم بد و چیزی یکی بیان
موصول بقصود که آن قول شایع است باقسام
خود دیگر بیان کلیات خمس که قول شایع
از آن مرکب شود و در تحصیل تصدیقات نظر
هم محتاجیم بد و چیزی یکی موصول بقصد یقین که
آن حجة است باقسام خود و دیگر بیان قضایا
که حجت از آن مرکب شود و ناچارست که
مباحث قضایا مقدم شود پس میگوییم
که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و

در مباحث حقیق

تکلیف تا بل و بی و قضیه بحسب معنی ^{کست}
از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبه
حکمی و حکم با عجاب یا سلب و فرق میان
نسبه حکمی و حکم در صورت شک ظاهر شود
که این نسبه حکمی زیرا که شک در و است
و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است حملیه در
شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم
علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا
در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند
خواه موجه چون زید تا عیست و خواه

سالبه

سالبه چون زید تا عیست و اگر مفرد یابد
حکم مفرد نباشد انرا قضیه شرطیه خوانند
خواه موجه چنانکه گوید که اگر افتاب طلوع
کند روز موجود است و خواه سالبه چنانکه
گوید نیست که اگر افتاب طالع است شب
موجود است و اگر حکم با تفصالت است انرا قضیه
شرطیه منفصله خوانند خواه موجه
چنانکه گوید این عد در زوج است
یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوید
نیست چنین که این عد در زوج ^{شد} با

بسیار که حکم با تفصالت است
انرا قضیه شرطیه خوانند

یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق

حملیه و متصله و منفصله بر موجبات

ظاهرست و پرسوالب بواسطه منا

سبت است با موجبات در اطراف

فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه

موضوع خوانند و محکوم به را محمول

خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر

حکم نسبت حکمیة معاً نیز را رابطه خوا^{ند}

چون لفظ در زید هو قیام و لفظ ^{هم} است

در زید قایمست و حرکة کسره در زید

چنین

چنین و با جمله هر چه دلالت کند بر ^{بط}

میان موضوع و محمول آن رابطه است

و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم

خوانند و محکوم به را **فصل** اتالی

موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی

باشد آن قضیه را تخصیصه خوانند چون

زید نویسنده است و زید نویسنده ^{نسبت}

و الکلی باشد پس اگر بیان کتبه افراد

نکرده اند آنرا قضیه مهمله خوانند چون

انسان نویسنده است و انسان نویسنده

نیست و اگر بیان مکیه کرده اند از قضیه
محصوره خوانند و این چهار قسم باشد
موجیه کلی و سالبه کلی و موجیه جزئی
و سالبه جزئی **فصل** قضیه تخصیصه
در علوم معتبر نیست و قضیه ممله در
قوة جزئیة محصوره است و از قضایا
معتبره در علوم محصوره اربع است ^{تصرف} **حرف**
سلب چون در قضیه جز ^{شد} محمول
آن قضیه را معدوله خوانند چون ^{شد} **ری**
ناتوانیست و اگر جز نشود آنرا

محصوله خوانند چون نیست نبد نولیند

فصل نسبت محموله با موضوع

خواه با محاب و خواه بسلب شاید ^{ری} **کسری**

باشد یعنی مستقبل الاشکال باشد آنرا

قضیه ضروری ^{مطلقه} خوانند چون کل

انسان حیوان بالضرورة و لاشی من

الانسان بحرف بالضرورة و شاید که بسلب

ضرورت باشد از هر دو طرف و آنرا ممکنه

خاصه خوانند چون کل انسان کاتب

بالامکان الخاص و لاشی من الانسائ

بکاتب بالامکان الخاص موجیه را و

در ممکنه خاصه سالب را معنی یکست یعنی بیثبوت گشت

و سلب کتابة هیچ کدام انسان را ضروری

نیست و یا از یک طرف ضروری نباشد

و آن طرف مخالف حکم است و انرا ممکنه

عامه خوانند چون کل انسان کاتب

بالامکان العام یعنی سلب کتابة از انسا

ضروری نیست و چون لایثبی من

الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی

ثبوت کتابة انسان را ضروری نیست

شاید

شاید که بدوام باشد یعنی همیشه اعتبار

ضروری که انرا مطلقه دایم خوانند و

شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجملة و انرا

مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب^{ست}

فصل عکس مستوی قضیه حمليه

آن باشد که محمول را موضوع سازند و

موضوع را محمول بر وجهی که الحجاب و

سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ

باشد پس موجیه کلی موجیه جزئی

منکسر شود مثلاً هرگاه که کل انسان

صدق

و کذب هر یک مستلزم کذب دیگر

باشد پس نقیض موجبه کلی الیه

جزئی است باشد پس **موجبه**

کلی و نقیض سالبه کلی موجبه

جزئیست **فصل** قضیه متصله لزومیه

باشد اگر در اتصال یا سلب اتصال

ضرورت باشد چنانکه گذشت و اتفاقا

اگر اتصال یا سلب اتصال ضرورتی

نباشد و قضیه منفصله حقیقه

باشد اگر در اتصال در وجود

موجبه کلی چون کل انسان حیوان
و نقیض سالبه جزئی چون حیوان نیست
بعضی انسان حیوان که
سالبه کلی چون لا شتر است
بعضی شتر حیوان
بعضی نقیض سالبه جزئی
بعضی انسان شتر

و عدم است چون عدد یا زوج

باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند

و هر دو مرتفع نشوند و یا مانع

الجمع باشد اگر اتصال در وجود است

و پس چنانکه گوید که این چیز یا

شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند

لیکن ارتقاع شاید و یا مانع الخلو

باشد اگر اتصال در عدم باشد

چنانکه گوید که زید در دریاست

یا غرق نمی شود هر دو مرتفع نشوند

و عدم

لیکن اجتماع شاید **فصل** شاقص
و عکس در شرطیات بر قیاس حیاتیات
معلوم شود **فصل** حجة بر سه
قسم است یکی قیاس که ان باشد
از حال کلی بر حال جزئی چنانکه
کل انسان حیوان و کل حیوان
جسم فکل انسان جسم پس استدل
کردی حیوان که کلی است بر حال
جزئی که انسانست دوم استقراء
که استدل است بحال جزئیات

نور

بر حال کلی چنانکه هر یک از انسان
و طیور و بهایم فکل اسفل می جنباً متد
در حال مضغ پس جمیع چند می آیند
پس استدل کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و طیور و بهایم
بر حال حیوان که کلی ایشانست
سیوم تمثیل و ان استدل است
بحال جزئی بر جزئی دیگر چنانکه گوئی
نپید حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است
و هر دو جزئی سکرند **فصل**

استقرار و تمثيل مقيد ظن باشد
و قياس مفيد يقين باشد پس علم
در باب تحصيل تصديقات قيا
س است و آن عبارتست از قول
مؤلف از قضایا که لازم آید از وی
قول دیگر چنانکه گوئی که عالم
متغیر است و هر چه متغیر است
حادثت پس عالم حادثت
و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی
که در وی نتیجه یا شکیخه بالفعل

تلفظ
مذکور

مذکور نباشد چنانکه مذکور
شد دوم استثنای که در وی نتیجه
یا شکیخه بالفعل مذکور باشد
چنانکه اگر این آدمی باشد حیوان
باشد لیکن آدمیت پس حیوان است
فصل قیاس اقترانی حملی باشد

پس ادبی نیست
چون این است

یعنی مرکب از حملیات صرفا و غیر
حملی باشد و قسم اول ظاهرات
پس بر وی احتضار کنیم و آن بر
چهار نوعست زیرا که نسبت

میان موضوع و محمول چون مجهول
باشد احتیاج باشد بتوسطی که
او را با هر دو طرف نسبت بود تا
بواسطه وی نسبت میان محمول
و موضوع معلوم شود و آنرا
اوسط خوانند چنانکه موضوع
مطلوب را اصغر خوانند و محمول
وی را اکبر خوانند و حد
اوسط اگر محمول شود اصغر را و
موضوع شود اکبر را نیز اشکل اول

خوانند

خوانند و اگر عکس این باشد آنرا
شکل رابع خوانند و اگر محمول شود
هر دو را اشکل ثانی خوانند و اگر موضوع
شود هر دو را ثالث خوانند **فصل**
شکل اول را شرط آنست که صغری
وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر متوجه
باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود
و کبری وی یعنی قضیه مشتمل بر اکبر
کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی
باصغر شود پتیین پس صغری شکل اول

موجیه باشد و کبری و بی کلیه
 و ضرب و بی منحصر است در چهار
 اول موجبتین کلیتین ^۲ شجه موجیه کلی
 دوم موجیه جزئی صغری با موجیه کلی کبری
 شجه موجیه جزئی ^{سیوم} موجیه کلی صغری
 با سالبه کلی کبری شجه سالبه کلی چهارم
 موجیه جزئی صغری با سالبه کلی کبری
 شجه سالبه جزئی بود پس شکل اول
 منتهی محصورات اربع است و شرط
 شکل ثانی آنست که مقدمین و بی

یعنی موجیه کل صغری با موجیه کل کبری ۴۴

مخلد

مختلف باشد با پنجاب و سلب یعنی
 یکی موجیه باشد و دیگر سالبه و
 کبری و بی کلی باشد و ضرب و بی این
 شکل نیز هر چهار است موجیه کلی صغری
 و سالبه کلی کبری شجه سالبه کلی
 باشد چنانکه کبری بی هیچ سلب
 و هیچ چیز از اب نیست پس هیچ چیز
 از اجماع نیست و عکس این که گفتیم
 یعنی سالبه کلی به صغری و موجیه
 کلی کبری شجه سالبه کلیه باشد چنانکه

هیچ از ج ب نیست و همداب است پس
هیچ از ج اینست موجب جزئی صغری
و سالبه کلی کبری شپه سالبه
جزئی باشد چنانکه بعض ج ب است
و هیچ از اب نیست پس بعض ج ا
نیست سالبه جزئی صغری و موجب
کلی کبری شپه سالبه جزئی باشد
چنانکه بعض ج ب نیست و همداب است
پس بعض ج اینست پر شپه شکل ثالث
نیست اما سالبه اما کلیه و اما جزئی

و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی
موجب باشد و یکی از مقدمین وی
کلیه باشد و ضرب وی شش است
سه شش اجاب جزئی و سه شش سلب
جزئی آن سه که شش اجاب جزئی است
موجبین کلیتین چنانکه هیچ ب است
و همداب است صغری موجب جزئی چنانکه
بعض ج ب است و همداب است صغری
موجب کلی و کبری موجب جزئی و کبری
موجب کلی چنانکه هیچ است و بعض

ب است شجعه این همه ضرب اینست
که بعضی ج است و آن سه که منب سلب
جزئی موجیه کلی کبری صغری و سلب
کلیه کبری چنانکه همه ج است و هیچ از
ب اینست موجیه جزئی صغری و سلب
کلی کبری چنانکه بعضی ج است
و هیچ از ب اینست موجیه کلیه صغری
و سلب جزئی کبری چنانکه همه ج است
و بعضی ب اینست شجعه این سه ضرب
اینست که بعضی ج اینست و شکل اربع

بعید از طبع پس این را ذکر نکردیم
فصل اما قیاس استثنائی بود
قیم است یکی اتصالی دوم انفصالی
اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله
لزومیه با وضع مقدم و از اشچه وضع
تالی باشد چنانکه کوی بی اگر این جسم
انسان باشد حیوان باشد لیکن
انسانست پس او حیوانست یا مرکب
باشد اگر متصله لزومیه یا رفع
ان شجعه وضع مقدم است پس آنکه

ظاهر از قدر از کوه
فست نام از کوه
از تغیر کوه کوه
و متفرقه است

کوهی در مثال مذکور لیکن او
حیوان نیست پس او انسان نیست
و اما انفصالی مرکب باشد او انفصالی
حقیقیه با وضع احد الجزین و اگر
شیخه رفع آن جزو دیگر باشد یا رفع
احد الجزین و از آن شیخه وضع جزو دیگر باشد
پس او را چهار شیخه باشد چنانکه کوه
این عددی از زوجت یا فرد لیکن زوجت
پس فرد نیست لیکن فرد نیست پس
زوج است یا مرکب باشد او انفصالی

زوج است یا مرکب باشد او انفصالی

ما انفصالی

للنسيبة فتصديق والآفتقود
ويقتسمان بالضرورة الضرورة
والاكتساب بالنظر وهو ملا
المعقولات لتحصيل الجمول
قد وقع فيه الخطاء فاحتجج الى
قانون يعصم عنه وهو المنطق
وموضوعه المعلوم التصدي

والتضديقي من حيث يوصل
مطلوب تصورى فيسمى حرفا
او تضديقي فيسمى حجة **فصل**
دلالة اللقط على تمام وضع له
مطابقة وعلى جزئه تضمن
وعلى الخارج التزام ولا يند
من اللزوم عقدا او عرفا

ويبرزهما المطابقة ولو تعديريا
ولا يعكس **والموضوع** ان قصد
لجزئته الدلالة على جزء المعنى
فمركب امانام خبر او انشا **وهو**
وامانا يقص تقييدي او غيره
والا فمفرد وهو ان استقل
الدلالة بهيئة على احد الازمنة

وهو

كلمة ويذوقها اسم والآفات
وايضا ان اتخذ معناه ^{بشيء} ^{بشيء}
وضعا علم وبدونه متواطي ان
تساوت افراده ومشتك ان
تفاوتت باوليه او اولوية
وان كثر فان وضع لكل فستلح
والافان اشهر في الثاني

فمتقوا ينسب الى الناقل والى
لحقيقة ومجاز **فصل** المفهوم
ان امتنع فرض صدقة على كثيرين
فجزئى والافكل امتنع اولاد
انما مكنت ولم توجد او وجد
للمواخذة فقط مع امكان غيره
او امتناعه او الكثير مع التنا

او عدمه **والكليات** ان تفارق كليتا

فمتباينان والافان يصادف كليتا

من الجانبين فمتساويان و

تقيضا ههنا كذلك او من

جانب فاعم واخص مطلقا فقطم

وتقيضا ههنا بالعكس ^{فبين} والا

وجه وبين تقيضا ههنا متباين

جزئي كالمتباينين وقد يقال

لجزئي للاخص وهو اعم

والكليات خمس الاول

الجنس وهو المقول على الكثرة

المختلفة للحقايق في اجواب

ما هو فان كان الجواب عن المناهضة

وعن بعض المشاركات هو الجواب

عنها وعن الكل فقريب كالجوا^ن
والا فبعيد كالجسم **الثاني**
النوع وهو المقول على الكثرة
المتفقة لحيقته في جواب
ما هو وقد يقال على ^{هذه} **الثاني**
المقول عليها وعلى غيرها ^{اسماء}
في جواب ما هو ويختص باسم

القول

الإضافي كالأول بالحيقيني
ويبينهما عموم من وجد لهما
على الانسان وتفاوتهما في
الحيوان والنقطة ثم الأجناس
قد تترتب متصاعدة إلى العا^ل
ويسمى جنس الأجناس ^{نوع} والأ
متنازلة إلى السافل ^{ويسمى}

القول

تَوْعُ الْأَنْوَاعِ وَمَا بَيْنَهُمَا سَطْرًا

الثالث الفصل وهو المقول

عَلَى الشَّيْءِ فِي جَوَابِ أَيِّ شَيْءٍ

هُوَ فِي ذَاتِهِ فَإِنْ مَرَّ عَن

الْمُشَارِكِ فِي الْحَيْسْرِ الْقَمَرِ

وَقَرَّبِ أَوْ الْبَعِيدِ فَبَعِيدٌ وَإِذَا

نَسَبَ إِلَى مَا يَمِيزُهُ فَبَقِيَتْ مَوَاقِفُهُ

دائمة والعاشقان عرفية عامة والخاصة

عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل

ان نقيض العكس مع الاصل يتبع المحر

ولا عكس للبواقي بالنقيض **فصل** عكس

النقيض بتدليل نقيض الطرفين مع بقاء

الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني الا

مع مخالفة الكيف وحكم الموجبات ههنا

حكم السؤال في المستوي والعكس

والبيان البيان والنقيض النقيض

وقد بين انعكاس الخاصتين من

الموجبة الجزئية ههنا ومن السالبة

الجزئية ثمة الى العرفية الخاصة ^{بالافتراض}

فصل القياس قول مؤلف من

قضايا يلزمه لذاته قول اخر فان كان

التقضى التقضى

فصل

مذكور

مذكور فيه بمادة وهيئته فاستثنائي

والا فاقتراني وهو جملي وشرطي ووضع

المطم من الجملي يسمى اصغر ومحمول الكبر

والمتمكر او وسط وما فيه الاصغر

الصغرى والا كبر الكبرى والاول ^{سط}

اما محمول الصغرى وموضوع الكبرى

وهو الشكل الاول او محمولها

فالثاني او موضعها فالثالث

او عكس الاول فالرابع وليست شرط
في الاول ايجاب الصغرى
وفعليتها وكمية الكبرى
لينتج الموجبتان مع الموجبة
الكلية الموجبتين ومع السالبة
الكلية السالبتين
بالضرورة

وفي الثاني

وفي الثاني اختلافا في الكيف
وكمية الكبرى مع دوام الصغرى
او انعكاس سالبة الكبرى وكون
الممكنة مع ضرورة او كبرى
مشروطة لينتج الكليتان سالبة
كلية والمختلفتان في الكم ايضا
سالبة جزئية بالخلف او عكس الكمية

او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع
ايجابها مع الكلية الصغرى او
اختلافها مع كلية احديهما ينتج
الموجبة الكلية مع الرابع والخزئية
مع السالبة الكلية والسالبتان
مع الموجبة الكلية وكليةها مع
الموجبة الجزئية جزئية موجبة
ان لم يكن سلب والافسالة بالخلف

او الصغرى ثم الترتيب ثم ^{النتيجة} عكس النتيجة
وفي الثالث ايجاب الصغرى و
فعليتها مع كلية احديهما ينتج
الموجبتان مع الموجبة الكلية او
بالعكس موجبة جزئية ومع السالبتان
الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة
جزئية بالخلف او عكس الصغرى

الأكبر مع الاختلاف في الكيف
مع منافاة نسبية وصف لا وسط
الى وصف الأكبر لنسبته الى ذاته
الاصغر الشرطي من الاقتراني
اما تركيب من المتصلتين او
منفصلتين او حمليّة ومتصلة
او حمليّة ومنفصلة او متصلة
ومنفصلة وينعقد الاشكال

او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس
المقدمتين او بالرد الى الخ الثاني
بعكس الضمّي او الثالث بعكس
الأكبرى وضابطة شوايطة
الاربعه انه لا بد اما من عموم
موضوعية الاوسط مع ملاقات
للاصغر بالفعل او حملة على الأكبر
واما من عموم موضوعية

٤
الاربعة وفي تفصيلها طول
الاستثنائي يخرج من المتصلة
وضع المقدم ورفع التالي و
الحقيقة وضع كل كانفة
الجمع ورفع كل كانفة الخلو وقد
يختص باسم قياس الخلف
وهو ما يقصد به اثبات المطم
باباطال تقيضه ومرجع

الى

الى استثنائي واقتراني **فصل** استثناء
تصفح الجزئيات لاثبات حكم
كلى والتمثيل ببيان مشاركة
جزء الاخر في علة الحكم **فصل** اثبت
فيه والعمدة في طريقة الدوران
والترديد القياس **فصل** ما برهان
يتألف من اليقينيات و **اصولها**
الاوليات والمشاهدات

فصل
٥

والتجريبات والحدسيات
والمتواترات والفطريات
ثم ان كان الاوسط مع علمية
للنسبة في الذهن علة
لها في الواقع قلبي والافاني
واما جدلي يتالف من
المشهورات والمسلمات
واما خطائي يتالف من ^{المقبولات}

والظنون

والمظنونات واما شعري
يتالف من الخيالات واما
سفسطي يتالف من الوهميات
والمشبهات **خاتمة** اجزاء
العلوم الموضوعات وهي
التي يبحث في العلم عن
اعراضها الذاتية والمباردي
وهي حدود الموضوعات

خاتمة

لا

لا

اجزائها واعراضها ومقدّمات
بينها او ما خوزة يبنى عليها قيا
سات
العلم والمسائل وهي قضايا
يطلب في العلم وموضوعاتها
موضوع العلم او نوع منه
او عرض ذاتي له او مركب
ومحمولاتها امور خارجية عنها
للحق لها لذواتها وقد يقال
البرهي

المبادئ لما يبتدأ به قيل المقصود
والمقدّمات لما يتوقف عليه الشر
يوجه الخبر ^{بشيء} وفرط الرغبة كنعرف
العلم وبيان غايته وموضوعه
كان القداما يذكرون ما يسمونه
الروس الثمانية **الاول** العرض
لئلا يكون التطرّق **الثاني**

باشد با کلنار و نار پوست و سماق و زرد چوب
شش در مسنک مار و چهار در مسنک شب
بیاض و درم جمله را بسایند و از دهان
طفل پراکتد و بچه را بر دست سرانند پیشتر
داشته مبدارند العاب از دهان او برود
و اگر ماز و کل سرخ از هر یک جزوی زعفران
ینم جزو بر روغن کل سیرشند و طلی کتد شود
باشد و اگر بعوض صوم روغن عسل کتد صواب
باشد و اگر کویسماه باشد خلص کمتر باشد
هلاک کتده باشد آنرا بار عنب الثعلب و آب

کشیم تر با صوم روغن اندر هاون بسایند
تا چون مرهم شود و طبعی کستد و اگر اثریشما
ربان و بن دندان بماند ماهی شود بسوزند و ^{کستد} و خا
آن بزوی کستد مده و بلندی آمدن از گوش اند
شب میانی با بخران یا نظرون بگرد و با شرا
انگوری و با البکین ^{بهم} آمیخته بسرشدند و ^{بلیته}
از چشم بدان ترکند و بنیم کرم کرده بگوش اند
دند و اگر شب میانی نه باشد شراب ^{بغض}
شرابی که دهان فراه کشد بسایند و بلیته
بدان ترکند اندر گوش نهند نافع باشد و اگر

با آمدن تری گوش درد کند شیاف این شیرینا
بسایند و اندر گوش چکانند و این شیاف اندر
کتاب معالجات چشم باد کرده آمده است و روغن
کلیم کرم کرده اند چکانند سود دارد و اگر در
از باد باشد حنظل و سدر و مر و بهل و نمک
طرز داند روغن بچوشانند و اندر چکانند
تشنگی این علت را بر بان تشنگی خوانند و این
اما سی باشد کرم اندر غنما مغز پدید آید و نه تشنگی
این علت آنست که جایگاه مغز فرو بسته نشد
شود و در حلق و بچشم فرو در می آید و چشم

وهر تن زرد شود کدوی تر بر آسند و خیاب
 و بار عنب الثعلب و آب بقله الخفا و آب کشنیز
 ترور و عن کل و قطره چند سر که بهم برزند و بر سر
 اویزند و اگر این چیزها نیا بند بسپرده
 خای مرغ با کل بهم برزند و ضماد کنند سفید
 چشم آب عنب الثعلب اندر کشند بزخاستن
 خای چشم خض را بشیر لبنا بید و بر چشم
 از نهند و با نوزاد از آب برزند و سر چشم
 او بدان بشویند سطریری پلک چشم این علی است
 که کناره های پلک چشم سطرین شود هم آب

عز

عنب الثعلب می کنند تا نیک شود بچیدن شکم
 شکم را آب کرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم
 برزند و اگر در صیانه کا و کنند اندر شکم طلا
 کنند اما سنان مرد اسنک و سفیداج و
 خض و شیاف ما میثا باب کشنیز تر بسپارند
 و طلی کنند کرم شکم اگر کرم دراز باشد بر شکم
 او صمادی از افسنتین روچی و بزنگ کابلی
 زهره کا و روغن خنظل بر نهند و اگر اندکی
 شیخ با جرما و جوز هندی بدهند روا
 باشد و اگر آب شیخ با شیر پامیرند و بند

افسنتین با آب کوبیده
 خود را بخورد و در دم
 بیاریت
 بزالد و کوبیده

رو باشد و اگر گرم زره بود بک نشنا لو که تبوی
الخوخ گویند و مغز استخوان آن بگویند و شاف
سازند و بنقط سیاه چرب کنند و بنهند پیرون
آمدن مقعد ماز و ناز پوست و صور و کلناره
و شب بیانی اندراب بپزند و بچه و اندر رو
نشاند زجیر از سر ما زیره بگویند و بر و غزک
کهن بسر نشند و اندراب حل کنند و بدهند و
دانه سیر درست شاف کنند با د کوزگان سعت
و چند بیدستر و زیره مساوی بگویند و مقداً
سه جبه بدهند ضعیفی معده شراب میبه

یا بی بالحق قرنفل و اندکی سنگ دهند فواق جبه
چند پید سوزاند را آب تمام حل کنند و بدهند
و علاج زخیر که یاد کرده آمد دست سود دارد
قی اقادون کوزگان پوست پیر و نین که بر صفا
بسته باشند بسیارند و اندراب سیب بدهند
یا اندراب بی بدهند و اگر نیمدانک قرنفل
سوده با آب سیب بدهند سود دارد و شراب
پودنه و شراب انار سود دارد و اگر حاجت آمد
از سنگ و صندل و کل سرخ و عود خام و فاقا
ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلخی

ردایه را مطبوخ هلیله زرد دهند و بچهار
آب انار و کشکاب دهند سوء المزاج تدبیر
ضرایح دایه کنند و بچه را آب خیار و آب انار
و آب تخم خرفه با طها شیر دهند و اگر حاجت
افتد از کافور بوی بان بیاړ کنند و آب بنید
و آب برك خرفه و آب سماق درود دهند روز
کل بر سینه و معده او می دهند و اگر حاجت
آید که خوی کند غنی تر بگویند و آنرا بپشتا رند
و آب ان بگیرند و میان سر و پایهای او بکند
و او را بچاهه بپوشند تا خوی کند ام القصبان

خوی کردن بپوشی الحمال

بدرود

حد و از خطایی از نموده را بشیر مادر بقدر
بمذک یاد آنکی بطفله دهند نافع بود و صا
اختیارات بدین عبارت گفته که این مولف
تجربه افتاد طفلی را چهارده روز ام القصبان
بود که بیکر نماز ازان خالی نبود ازین دار و که عبا
از حد و از باشد بیکدم سوده باشیر مادر
بوی دادم در روز شفا یافت باذن الله تعالی

باب هشتم اندر پروردن بچه از پس

شیر خواری چون وقت سخن گفتن بچه آید
با و سخنهایی که بزبان سبک باشد میگویند

و او را همی آموزند و اگر در براندر سخن آید بیک
 انگشت انگبین در زیر زبان او مالند بالحنی
 نمک و سر او در پیش درانند تا حقی لعاب بر
 و اندر غذاها ریزه و سعتز بکار درانند و آنچه
 بدین ماند و غذاها ی غلیظ از وی دور درانند
 و حوی و عادت او گوش درانند و از هر چه او را
 خوش آید آنچه ممکن بود که بد و توان داد و پیش
 او توان نهاد پیش او او برند و بد و بد دهند و هر
 چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش بخوری
 گردد و با او همی سازند تا او نیز سازنده و سلیم

طبع گردد و او را از خشم و اندوه نگاه دارند
 و نگذارند که در زم شود و در زم روی باشد تا آن
 درست بماند از بهر آنکه هسچنا نکه بسبب مزاج
 بد خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد
 چنانکه اندر تدبیر نفسانی یاد کرده آمده است
 و نگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند
 و پیش او طعام بسیار نهند و اندک دهند تا
 چشم او پر شود و دل او سیر گردد و آب تیره و
 طعامهای غلیظ از وی دور درانند تا اسند
 کرده او سنگ و بریک تولد میکنند و هر چند

روزی نخعی مغرغم خربزه و خیار و آنکه با دبا
باش که گرفته بدهند تا بخورد و با مداد که از
خواب برخیزد بگذارد تا نخعی بازی کند پس
انکه طعام دهند و باز بازی مشغول کنند
و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند
البته و جز باب گرم خوش او را نشویند و آب سرد
از او در در انداز بجز آنکه آب سرد اندامهای
او را زبانی دارد **باب نهم** اندر تربیت فرزند
بکبت و حرف بعد از هفت سالگی چون
رضاع او تمام شود تا دیب و بر اجنت و تبدیل

اخلاق او مشغول باید شد و مردم پاک دین
نیکی خلق بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت
او باوصاف حمیده ایشان مستانس شود و در
مجالس مردم بزرگ خوش ذهن لطیف طبع حاضر
کنند و همیشه محافظه او باید نمود پیش از آنکه اخلاق
بدتر آید چه کوزلک مستعد بود و با اخلاق
دشمنه بیشتر میل کند و اول چیزی از قوت تمیز کرد
کوزلک ظاهر شود حیاست و غلبه حیاد لیل
بجانت و فضله باشد پس چون این حصله از
او مشاهده رود در تادیب و تربیت او بیشتر

اهتمام باید نمود و اول چیزی از نادیب و اسرار
بود که او را از مجالست ضداد و مصاحبه
و ملاعبت ایشان که بمقتضی فساد و طبع او
بود نگاه دارد چه نفوس کودکان بمنزله لوح
ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید
فضله و اخبار را ترد او صلاح گویند تا محبت
ایشان در دل وی راسخ گردد و اشعار و فحاشی
و بد معاشران را سزومه کنند تا کراهتی از ایشان
در طبع وی بیدار آید و چون بسن متمیز رسد
مرد بزرگ عالی همت صاحب بجز به کد خدمت

ملوک و اکابر و اشران کرده باشد صغر کنند
تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن
بوی آموزد و در آن گوشد که آثار آداب و حیا
و علوه و محلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد
و چون بزرگتر شود بخدمت مشایخ و صحابه علما
دلاله کنند تا از نظر بزرگان دین مست فیض
گردد که همهارا از کلمی باشد شعر هر که زود است
از دل صاحب نظری یافتست هر مردان چه
در آید بکار بزرگ تازه بر آید ز جاد هر نظر
کز سر صدق و صفاست چون بحقیقت بگری

کیمیاست اما اگر مردی چنان پیدا شود او را با
کتابهای خوب انش دهند که بهترین جلیسی و خوشتر
اینی کتابا بر و رسایل بزرگانست که بی رسوم
و وظیفه مصاحبت کنند و بی نیاز گوشه مجا
نمایند نه ضمیمه خواننده را از وصلای و نه خاطر
شسته را از وکلای **شعر** خوشتر کتاب
در جهان یاری نیست در عکله زمانه غمخوار
نیست هر لحظه از و بگوشه نهایی **صدر** اح
هست و هیچ آزاری نیست و اگر از او فعل جمیل
صادق شود او را تحسین کنند و اگر اندک قبحی

از او سرزند بمدینه و تادیب بخوبت کنند و با
که در نظر و بسیاری اکل و شرب و لباس فاخر
قلع و مدینه کنند و در خاطرش بنشینند که پو^{شدن}
جامهای رنگین و ابریشم شیوه نرافت و مطر ^ب
و علف ساختن عادت بهایم و مردان باید باید که
خود را از آن باز دارند و اول طعام خوردن چنان ^{بکند}
خواهد آمد او را پیاپی صومزند و او را آگاه کنند که ^{بند}
از طعام خوردن صحت است نه لذت و غذا بمرله
داروست که بان دفع جوع و عطش کنند و همچنان ^{بند}
او ریه را ببرد و مصلحت دفع مرض شاول نباید بود

غذاها و اشربنیز بقدر سد جوع و دفع عطر
باید و اورا از طعامهای الوان منع کنند و اورا
بر بلیط طعام مایل سازند و گاه گاه اورا نان
تبی دهند تا بوقت ضرورت بان تواند ساخت
و شام از چاشت پیشتر دهند تا در روز خراب
و کماله برو غلبه نکند و نظم و کند نشود و گوشت
با اعتدال دهند تا موجب ثقل و بلاهت نشود
و از حلوا و میوه و اطعمه غلیظه او راضع کنند
و در میان طعام آب خوردن از و باز دارند
و هر چند هم کس و احتراز از مسکرات و ^{حسب} آ

در کودکان بحسب عقل و مبالغه بیشتر است و بقدر
و بدن ایشان مضرت است بلکه کودکان را از ^{سرد} ریح
و در ویدیا بر طایفه منع واجب و از تریخ شنیدم
و در شام دادن او را بجز کنند که طبیعت چون
بان معتاد شد او را از آن باز داشتن عسرت
تمام دارد و از بسیاری خواب و روز منع کنند
شعر چون ز خواب روز گردد دهن صافی تیره
و ننگ دیگران آینه را مشک توان دادن
صفا بلکه او را در سن طفولیه بسج خیزی
معتاد کنند و از جامه نرم و منازل با توهه

همچون سروا به لبستان اجشاب نماید و بر پاید^{ضه}
پیاده رفتن او را تکلیف کنند و انگشتری تا بوقت
حاجت نرسد ندهند و از معاشرت به بددرا^ن
و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ و
اقرا و بهتان و عنیت و قسم خواه راست و حوا
دروغ نمی کنند چه سوگند راست در سمرع مکروه
بود مگر متعین مصلحتی باشد و بخاموشی و انصاف
بر جواب تردد بزرگان مستمع بودن و سخن نگو
عادت کردن مایه کنند و از سخن فحش و اذیت
بر مردم کردن زجر کنند و سخن نیکو و جمیل

عادت گرفته در نظر او شیرین گردانند و حد^ت
تقص خود و معلم و هر که بس او را بزرگتر باشد
تخصیص کنند و باید که معلم او عاقل و دین دار
باشد و بر ریاضت و اخلاق حمیده واقف و بظا^{رت}
ذیل و وقار و هپیت و مروره مشهور و از اخلا^ق
ملوک و آداب مجالست و مکالمه با ایشان و
محاوره با هر طبقه از اطباق مردم باخبر و
اخلاق اراذل و سفلیکان محترز و باید که ک^{کان}
را با فرزندان بزرگ زاده که با د^ب و عاده^{جمیله}
متخالی باشند بکبت فرستند تا عقل و ادب

از ایشان فرگیرد و چون احتیاج بضر
و تادیب باشد ضرب اول باشد که اندک
باشد و در دناک تا از آن اعتبار گیرند و زرد
وسیم را در نظرشان حار و پمقدار کور است
که آفة زردوسیم از آفة زهر آبی بیشتر و بعد از
فراغ خواندن و نوشتن کوما بلی یازی بود^{حصه}
دهند ولیکن باید که بازی و جمیل بود^{به مشتمل}
بر بقی و المی زیادتی باشد تا از تعب ادب
آسوده شود و چون قوه تیردرو غالب باشد
او را تفهم کنند که عرض اصلی از اسباب دیوی

حفظ

حفظ صحه است پس اگر اهل باشد بر بیتی که
مذکور شد و را ترتیب علوم نمایند و اگر اهل
صناعه و حرفه باشد بعد از آنکه اراد اب^{جبه} و
شرعیه فارغ شد باشد بتعلیم آن مشغول سازند
اولی آنست که در طبیعت کوزک نظر کند و از اجزای
او تفهیم نماید که استعداد کدام علم با کدام ضعف
دارد و او را بان مشغول دارند چه هر کس مستعد
هی صنعتی بنزد و الا هر مردمان بصنعت اشتراک
مشغول شدند و در تحت این سری عامه و
تدبیری لطیفست که نظام عالم و همام بی آدم

بدان وابسته است ذلك تقدير العزيز العليم
در طالع مولود فرزندان نظر میکردند و او را
بهر صنعتی که بحسب اوضاع بجزئی لایق حال
میدادند مشغول ساخته چه هر کس که مستعد
صنعتی باشد با نیک سببی بکمال آن تواند کرد و چون
غیر مستعد بود سعی او در آن تعطیل روزگار
و تضییع اعمار باشد و در هر فنی که شروع کند
باید که در تمام آن کوشد اگر در علم شروع کرده
باشد در جامعیه علوم مثل صرف و نحو و منطق
و حکمت و حدیث و تفسیر و ریاضی کوشش نمایند

و اگر خواهد که خط آموزد بر بچوید خط و تصدیق
نطق و حفظ رسایل و منشآت و استعار و
منافقات و حکایات خوش و حساب دیوان
حجید نماید و بجزء بعضی و اعراض از بعضی قاعده
نکند چه قصور همه در اکتساب هنرند تری و خصلت
و شایع ترین عادت بی بود و داب سلاطین
روزگار قدیم این بوده که فرزندان را بعد از
تغلم علوم و کسب داب بلکه در اثنای آن بصنعتی
از صنایع مشغول میداشته و این ملاحظه کرده اند
که چون بود و لة و سلطنة و اسباب و امده

دینا اعتماد نیست مباد که بعد از آن تعلاب
روزگار در مذله و در ویشی آمد و محل رحمت
و شمت دشمنان شوند و ملوک فوس و اوسم
بوده که فرزند ازاد در میان بخیل و حشم و خادم
ترتیب نداد ندی بلکه با مردم معتد و بزرگ
ردا نا بطرفی فرستادنی تا بسختی و در شتی صغیر
و خوشنود لباس و بی تکلفی در طعام و شراب بر آید
و از نعم و تجلد و در باشد و اخبار و اطوار ایشان
در بعضی کتب مذکور است و در اسلام عاده ملوک
دیلم نیز همین بوده و اگر کسی بر صد این صغیر که یاد

کردیم تربیت یافته شد قبول ادب در و شوا
بود در اصلاح او مشکل بود از تربیت خست
با پنجه لایق ایشان از ملازمه خانه و مبالغه
در حجاب و عفه و حیا و صلاح باشد و غیب
باید کرد **سبب تالیف تدبیر الشیوخ**
بعد از تدبیر لاطفال بر چند وجه لازم افتاد
یکی آنکه مابین فصیحی عرب شمه و راست که آنما تفر
الاشیاء با ضدادها یعنی دلسته نمیشود و
واضح نمیکرد در هر چیزی آلا بد استن صد و
مقابل چون طفولیه و رعونه که ابتدا تمییز است

و پیری ابتدا ذبول و پرمردگی هرگز نه منطقی است
باشند و وجه دوم آنکه عرف و عاده علمه
برین ساری و جاری گشته که آدمی در ایام کمال
و شیخوخت بر تنه اطفال میرسد یعنی چنانکه
اطفال را طاقت با اعمال شاقه و کوسنکی و تشنگی
نیست و در کلام ایشان فکر و عقل را مدخلی
نیست پیران این زمانه بلکه جوانان ترند
پایه و درجه سیر می کنند بنا برین مقدمه
ثابته تغایر و تضاد میان پیران و اطفال
باشند پس در تلو محبت تدبیر اطفال تدبیر

الشیوخ کفر خالی از نسبتی نیست اما مباحث
تدبیر الشیوخ مشتمل است بر پنج باب
باب اول اندر زیاد کردن مزاج پیران
و تدبیر ایشان مزاج پیری سرد و خشک و
اندر بعضی مردمان مزاج پیری زود تر بدید آید
و اندر بعضی دیر تر بدید آید بسبب مزاجی
اصلی و تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب
اعراض نفسانی و بسبب بیماریهای که حادث
شود و بسبب صنعتها که مردم کنند هرگاه مزاج
اصلی قویتر باشد یا کمتر و تدبیرهای او

موافق تر افتد و اعراض نفسانی در خوردن مزاج
پیش آید و پیمایها کمتر حادث شود مزاج پیری
دیرتر بدید آید و هرگاه که خلایق این باشد روز
تر بدید آید و بدین سبب هرگاه که مردم پیری
رسند و مزاج آن بدید آید تدبیرهای او هم
موافق با بدید که باشد و از اعراض نفسانی که ^{ند}
مزاج پیری نذر آید چون اندوها و مانند
آن خوشتن نگاه دارد و آنچه ضد مزاج پیری
باشد چون شادی و دل خوینی بیاید حسب
فی الجمله هر تدبیرهای او گرم گسند و با کوی پیری

انرا نیده باید و بدین سبب هر چه گرم و نراست
چون کومابه و شراب صرف و مالیدن با اعتدال
بر و غنهای گرم خوش بوی چون روغن یا سیمین
و روغن سوسن و غیر آن و عطرهاي معتدله
را ندر بستر نرم غلطیدن و در نیک کردن
هم سود دارد و موافق باشد و اگر اندر معده
و امعای او رطوبتی غریب بسیار گردد آید تدبیر
دفع آن می باید کرد یا بطریق ادرا بول یا بطریق
نرم داشتن طبع و ریاضت با عداد و بر نشستن
و رفتن سخت سود دارد لکن بنا آید که مانده

شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستد
و هوای بد و بخارها رود و دها رو پیمای
ناخوش اندر پیران از پیشتر کند خویش را
از آن دور باید است **باب دوم** اندر تدبیر
غذای پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم
پیر را غذا پیکار نشاید خورد لکن بقاری بود
باید خورد و هر بار اندکی باید خورد و اگر کسی را
طبع احتمال کند پیکار بخورد و او باشد و طعام
تا امتز آن وقت باید خورد که از گرمای بیرون
آید و طعام خورده اندر گرمای نشاید رفت

خاصه

خاصه کسی را که از صوده باشند و از آن بیمار
کند شده و دل کند کشیده و غذاهای لطیف
که سود او بلیغ او را بد نشاید و طعامهای تیزخون
الکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی که
اندر تن او رطوبتهای فزونی کرده آمده باشد
برسبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع بود
خاصه اگر باد نکند و ترش نشود و بد بر سبب
بنفش شیر سخت نافع بود خاصه با عسل یا شکر
و کوسنکی سخت تر این دارد قلیه کند یا با الکامه
و روغن زیت بر کرده پیش از طعام خوردن

موافق باشند و طبع را نرم کند و لبلب با نند
 آب و نمک بپزند و بیالابند و بار و عنبر نیت
 و آب کامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار
 پنجدر مسنک بسفایج بادسته برون کوب
 بپزند و بیالابند و مقدار یکمشت یاد و مشت
 مغز تخم معصفر کوفته اندر وی جوشانند
 بخورد از بهر نرم کردن طبع و مقدار یکدوم
 یاد و درم علك البطم طبع پیران را نرم کند
 و احشار اپاک کند و زیتون بنمک پرورده
 پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهارم

اقیمون

اقیمون با دانه چندا بخیر خشک و لطیف تخم
 معصفر بگویند و بخورند اچا بنی تمام کند
 را بخیر خشک اندر صاء العسل آغشته
 پیش از طعام هم اندرین باب موافق باشند
 از این همه چیزها که یاد کرده آمد هر وقتی چیزی
 دیگر خورد و بر یکی خوب کند و اندر غذاها
 چغندر و کرفس بکار دارند و از صیوها بی
 ناستان اچیر موافق باشند و زنجبیل
 پرورده لکن بدان مقدار که تن او را گرم کند
 و خشک نکند و تا بتواند ضد نکند مگر بصره

باب سوم اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید و در یکس هم تن را گرم

کند و هم ادم را کند و شراب سپید و رفیق

نشاید خورد مگر وقتی که تشنگی رنجده داد

و شراب شیرین باد کند و زبان دارد و بسیار

خوردن شراب دماغ را و عصبها را تملیق

کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت

زبان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آورد

و طعام را بکوارد و فضلها را از تن دفع کند

باب چهارم اندر تدبیر سده که پیرانرا فندک

هرگاه که سده اندر جگر باشد معجون فلافلو

یا فودنجی یا انا با سیبا یا امر و سیبا آنچه حاضر

باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مرد پیر را

زبانی برزگست خاصه بسبب سده و هرگاه

که از این معجونها چیزی بکار برده شود تن را

بگرماید و روغن مالیدن و غذای گرم و تر

بفندکند چون ما اللحم و شور پای گرم کنندم

و مانند آن و اگر سده اندر شش و اعضا

دم زدن باشد زوفا و پر سیبا و شات

و سیلخه اندر شربتها بکار دارد و شراب

ز وفا سخت موافق بود و موبر سقی آید

باب نافع بود و الله اعلم بالصواب

باب پنجم اندک شیر حوشین

شستن پران و خوش کردن تن

چون اندر کوما به حوشین شسته

باشد برك مورد مگویند و بشراب

ریحانی و اینکین لبر شستند و حوشین

بدان بالند و شنبویند و اگر قسط و اهل

و مرز خوش رسادج هندی هم برین

گونه بکار دارند موافق باشد و پیر

ممانه او را بانگشت بشارند تا اگر بوی

باشد پرون آید و او را اندر خانه خوابانند

که سخت روشن باشد و هر با مباد که دانند

که شیر شبانگاه کواریداست او را آب

گرم خوش بشویند و پس بروغن چرب کنند

سپس را تا چهار ماه بروغن تازه چرب

کنند و دختر را تا دو ماه بروغن نفیسه

و هر وقت که بخوابانند کھواره او هم چربانند

با هستکی و با آواری و لحنی خوش تا در خواب

شود **باب و م اندر شیر دادن** اگر سببی

باشند که شیر مادر تباه شده باشد ^{هنگام} بکشد
سودمندتر از شیر مادر باشند لیکن
یکم گفته یا بیشتر چند آنکه مادر از رنج
زادن و از سوز المراج که از آن رنج تولد حاصل
شده باشند برآساید اگر کسی دیگر شیر ^{هد}
صواب تر باشد و مادر تا آن روز که شیر
خواهد داد هر روز شیر خود می دهد و شد
و میریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار
شیر دهند آنکه اندک دهند تا بشیر
بشیر خوردن اندر آید و بیشتر از شیر

دادن

دادن بیک قطره آبکین با کلاب اندر دهان او
چکانند خاصه با ممداد و خاصه تحسین
بار کرده گفته اند که در روز شکر سوخته
بار و عن شیر بخت تازه دهند و هر بار که
شیر دهند نخست دوسه کوبت سر پستان
بالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان
اندر دهان بچه بهند خاصه با ممداد و
خصوص آنکه شیر نیک باشد و دیگر شیر
بدست نیاید و پستان از آنکه اندک می ^{زند} صفت
ماوراء النهر فریدن او معاوی بنی باشند تا از قوه

مزیدن کام و خلق او در دهن نشود و گریستن
اندک صابون بیشتر از آنکه شیر دهند گاه گاه
سودا دارد و هر گاه که خواب تمام یافته شود
و شیر کواریده شود کهواره او را ختی چینی^{بند}
از کهواره پرون کنند و بشویند و بر روغن
بمالند و باز اندک کهواره نمهند و شیر دهند
و دیگر باره کهواره ختی چینی^{بند} کنند لکن چینی^{بند}
مختسین قویتر و بیشتر و چینی^{بند} بیدن
در میان آهسته تر و کمتر تا آن مختسین
بجای ریاضت باشد و فضلها از تن او دفع

شود و شیر دو سال پیش ندهند **باب سوم**
در اختیارات دایه و عروایه اند میان
پست و پنج سال تا سی سال باید و نیکو نرنگ و
فراخ سینه و خرد مند و نیکو خوی باید و
اندز فری و لاغری میانه باید و فری او
از گوشت باید ندان پیه و پستانهای اند خور^{دی}
و بزری و نری و سخی معتدل باید و معتدل
المزاج که اسحق و معیوب و معلول نباشد
اختیار کنند و از مزادن او تا وقت دایگی چهل
روز یاد و ماه بیشتر گذارند بنا باشد و فرزند

او زرنیه باید و قوام شیر معتدل باید چنانکه
 قطره او بر ناخن بایستد و سخت غلیظ نباید
 و سخت رقیق نباید و اندر روز کار دایکی از
 جماع دور باید بود از بهر آنکه بسبب حرکت جماع
 ولذت آن ماده شیر بر جم میل کند و تنباه و سوزنده
 شود و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر تا
 کرد **باب چهارم** تدبیر نیکی و بدی و کمی
 و بسیاری شیر و تدبیر دایه دایه هر
 با صد آداب کرم غسل کند و اگر اندر کرم
 شود بهتر باشد و چون از کرم بر آید دست

و پای و پشت و سینه او را مالند مالیدی
 معتدل و خوردنی و طعمی باید که از وی
 خونی نیک خیزد تا ما اگر شیر او غلیظ باشد
 از بهر او سکنجین بزوری سازند از پودنه
 و سعفر با مداد شربتی از آن بخورد و هر چند
 روزی قدری ماهی شور بخورد یا اندکی تر
 و اگر آب شبت و سکنجین می تواند کرد بکند
 و اگر مزاج دایه کرم باشد شربت سکنجین
 ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر
 سکنجین و شراب بهم آمیخته خورد صواب است

و اگر شیر رقیق باشد غذاهای غلیظ خورد
 چون هر نسیه بگوشت کوساله و شیر برنج پخته
 یا شیر بکندم پخته و شراب شیرین و اگر
 شیر اندکی باشد و مزاج گرم باشد غذاهای
 سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد بخورد
 آب خورد و قلبیه ابکامه و این حسوسیت که
 شیر زیاد کند کشتک کندم و کشتک جو مست
 با یکدرم بادیان رسه درم تخم خشخاش
 سفید بشیر تازه بپزند و اگر کج آس کرده
 اند شراب بشویند و ببالایند و آن شراب

خورد شیر زیاد کند و اگر مقدار یک قویه روغن
 کا و با شراب پامیزند و بخورند همین فعل
 کند و تخم کدو و تخم بادیان و شبت و تخم خزر
 همه اندرین باب نیک باشد و اگر شیر ناخوش
 بوی باشد شراب ریجانی خورد و زرد الوی و
 کنکر و هر چه بوی عرق خوش کند و بوی دها
 اندرین باب سودمند باشد و همچنین نوش
 دار و اندرین باب سودمند باشد و اندر
 قزایدین یاد کرده شود و اگر زنی باشد
 که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز

زرد الوی کبابی

قزایدین عبارت از
 سداب معاجین است

ایستدارد کندم و آرد با قله با آب و روغن
کلبرشند و بر بستن ضماد کنند و مرد ^{سنگ}
بر روغن کل بسیار و طلی کند و اگر سخت محرز
باشد بلعاب سبغول طلی کند و پاچه بره با بعد
و اندکی رویره بپزند و بخورند شیر باز گیرد و
هر وقت که از این غذاها و طیلهها چیزی بکار
خواهد داشت تحت پستان از شیر توی
کند تا شیر اندر او بسته نشود و در پیش نگرود
و رویره و سداب شیر باز گیرد **باب پنجم**
اندر شیر باز گرفتن از بچه اندر تاستان

از شیر باز گرفتن نشاید مگر بسبب ضرورت
و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو
و آب تخم خرفه و چیزهایی که تشنگی نبشاند
می باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل
بهار است یا خزان یا زمستان و بتدریج از
شیر باز باید کرد و تحت چیزهای نیکو باشد
باید آمیخت و شرد شیر بر وی کرده و خایه
مرغ نیم برشت میدهند پس از شیر باز گیرند
و بدین چیزها باز گردانند و بسینه دراج
و بسینه مرغ خانگی خوب کنند تا بتدریج بدیگر

غذا باز آند **باب ششم** اندر علاج دندان
بر آمدن و تدبیر آن چون دندانها بر آمدن
آغاز کند چیزهایی که از بسیار باید خایید
نهند تا ماده دندانها تحلیل خرج نشود و گوشت
برد دندانها را بجز گوش یا به مرغ می مانند تا
زودتر میشود و دندان با ساینی بر آید و روغن
بنفشه با آب نیم گرم هم نهند و سر و کردن
بدان چرب میکنند و قطره روغن بنفشه نیم
اندر گوش او چکانند و گاه گاه اندر وقت بر
آمدن دندان در دهان در دهان و خارش گوش و

آماس گوشت بر دندانها و کلید آید و
علاج هر یک اندر محله دیگر باید کرده اند
باب هفتم اندر بیماریهای چندان
هر بیماری که اطفال را بدید آید بخت حال
داید و حال شیر بنکوند اگر سبب بدی حال
باشیر یا بشد بخت تدبیر آن کنند پس
بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندک
کتاب اصول منکونید آماس گوشت بر دندانها
با هستگی بگشت بر روی می بزند و روغن
بنفشه با روغن زیت یا روغن با بونیا روغن

شنبت یا یکپس بهم بزنند و طلی کنند اسهال
 هرگاه که بوقتی در نوزاد بر آمدن بدیداید بعد
 ششعلی پاید بود پس اگر از حد بگذرد ریه
 و تخم کوفت و اینسوس کرم کنند و اند خرقه
 کنند و بر شکم او دهند یا کاه و بر سر پوست
 کنده لیسر که بزنند و بر شکم او ضمه کنند
 یا زیره و کاسنج بگویند و لیسر که لیسر بشند
 و طلی کنند و اگر حاجت آید بمقدار نیم ^{دانه}
 تا دانگی پنیر مایه خروش که بتازی انچه
 گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند و

روز شیر ندهند از بهر آنکه ممکن باشد که شیر
 اندر معده او لیسب پنیر مایه بسته شود و بعضی
 شیر تخم مرغ نیم برشت دهند و اگر از لیسب یا صفران
 حسوسا زنده صواب باشد ^{سختی} طبع هرگاه که طبع
 او سخت شود زهره کاه و بر نایق او طلی کنند و شکم
 او را با آب کرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند یا ^{هسته}
 و شیاقی از شکر و نمک دهند و سر کین صوف
 شانی سود مند است اندرین باب تشنج کودکان
 پیش تری بچکان فرود افتد خاصه اگر طبع
 خشک باشد و هنگام دندان بر آمدن نیز

افتد انداها و بندها را بروغن سوسن یا بروغن
شبت نیم گرم کرده چرب کنند و تدبیر نرم کرد
طبع کنند و اگر کان افتد که از خشکی است و ^{عن}
بنفشه نیم گرم بر سر او می نهند و انداها
او بدان چرب می آرند سرفه و زکام آب گرم
بر سر او می ریزند بسیار و مغز دانه آبی و مغز
بادام بگویند و بکباب بسپارند و اندک
اندک می دهند و اگر مرطوب باشد انگشت
با هستگی برین زبان او نهند تا می کشد
خمره او از نخم کفان بگویند یا آس کنند و بمسل

بروز

چگونه بمبضه ظهور آمدی و آید کویمه بر آید
زمانه مخصوصا و قاطبه چهار اعرافا شاملا
که ما خلق الجن و الإنس الایعبدون
پس ایجاد موجودات بواسطه عبادت
اوست باراده معبود بحق پس حق بندگی
آفتت که بمضمون شاکو و شاسلوا الخ شرط
بندگی می آید آورده شود هرگاه شاسل
بیشتر شود عبودیت بیشتر خواهد بود
ایزد تبارک و تعالی مراد حق بندگان خود
الطاف و اعطاف پیشما راست یکی از نعم

۹
الهی دانست که حکمای کبار و سلفا اختیار مرا که
احوال ایشان محتاج با شرح ندارد و افکار
و افیضه و ذهن صافیه داده که بواسطه نظف
الناسی و باقایی وجود جسمانی از بدو ^{باید} جدا
چنین با انقراض حیات نکات مفیده
گفته و پرداخته اند لیکن بهر مقامی ^{باید}
و شرطی مندرج بود بناء علیه این بنده
بمقدار این نعمت را غنیمت دانسته
داعیه نمود که رساله درین باب تصنیف
و تالیف نماید که جامع اقوال ائمه اطهار ^{شد} باشد

تا بطالب این علم بروجهایم و حالیکه این رساله
بر توجع عام ظاهر گردد و نیز مدتی صلید و عهدی
بعید است تا مجموع همت مصروف و نیت قعظ
آن بود که بواسطه آن خویش را از یتیمه بد آخری
شهرستان مشتری طالعی رساند و دیده
بخت کوان خواب را از سر حد نومه الغای
بلا کرد اند و این معنی بد و ناکه تشبث
بدین اشفاق و مرحمت و توسل باستان
الطاف و موهبت صاحب سعادت فی کند که
خان درگاه او کیمیای سر هنر و هوای

بارگاه او چو تاجش هر صاحب نظر تواند
بود نی تواند بود چندانکه عقل در برین
وفهم تیز اندیش در عرصه امکان و فضا
دوران دوران کرد بغیر از آستان آسمان
رفت و حضرت جنت حضرت بلقیس
زمین و زمان عصمت قباب عفت نفا
تقدس احتجاب با عدل هر صاحب
روزگار قدوه طاهران اسوه زاهرات
صفیه صافی نیت و نیه وافی طویله و سبیل
انکشاف جمیع دولت و سعادت **نظم**

آنکه در عهد جلالتش وهم را نابوده دست
و آنکه بر سر عفافش باد را نابوده راه
با وجود و برایش عفت و آفتاب
کی تواند کردن اندر سایه چترش نگاه
ساجده ساجده والله نعم علی کما جز اطلاق کامل و
وضوحی شامل بهر علمی از علوم داشت و
علم طب که بهترین علوم است از بهر آنکه حفظ
صحت که آثار توجه الهی ظاهر است بدان
میکرد و بدین حدیث نیز ظاهر شد
میشود که العلم علما علم لا بدان علم



الادیان بنا علی هذه المقدمات محبوب
تزی علوم علم طب است خواست تارساله
که صمیمی تبذیر الاطفال بعباری واضح
و صحیح و لایح بفارسی در آورده معانی
آن از سر چشمه حیات آب نوشیده
والفاظ آن از لبستان ارم خلقت تبسز
پوشیده هر حرفی از آن بگوشت اهل
صاحب کمال عقلاست از لای ابقار و هر
رضی از آن یجان اهل الفضل کنجیت
از یواقت ابدا **مصع** نوشن برانکر که ^{نشر} جا

